

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل

تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

## مبحث تسلیم (۱)

❁ امور انسان دو قسم است. قسمت اعظم آن جبری و اضطراری است؛ مثلاً اینکه مرد خلق شده است یا زن؛ در دوره‌ی انبیای سلف به‌وجود آمده است یا در عصر پیامبر آخرالزمان؛ با پیکری سالم به‌دنیا آمده است یا نقصی در اعضایش وجود دارد و ... بخش کوچکی از امور انسان اختیاری است؛ مثلاً اینکه نماز می‌خوانیم و روزه می‌گیریم، اختیاری است. این اختیار هم برای این است که به وسیله‌ی آن تشکر اموری را که اضطراری است و خدا انجام داده است، به جا آوریم. اما در همان اختیاری‌ها خواهیم دید که هرچه تقللاً کنیم، قادر نخواهیم بود حق تشکر از خدا را ادا کنیم. میوه و ثمره‌ی خوب استفاده کردن از اختیار این است که انسان به «نمی‌توانم» برسد. انسان وقتی به اینجا رسید، اختیارش را با دست خود به خدا تقدیم می‌کند و تسلیم خدا می‌شود. در نتیجه، «نمی‌توانم» امور اختیاریش به «نمی‌توانم» امور اضطراری او ملحق

می‌شود. البته اینکه می‌گوییم انسان با دست خود اختیارش را به خدا می‌دهد، واقعش این است که خود خدا آن را تصرف می‌کند؛ والا در ابتدای کار، انسان حاضر نیست دست از اختیار خود بردارد. در جریان به‌کار بستن اختیار، خدا به شخص می‌فهماند هر چه خدا کرده بهتر از آن کاری وجود ندارد و هرچه خود او کرده است هیچ‌کدام به‌درد خوردنی نیست. در نتیجه شخص حاضر می‌شود اختیارش را به خدا بسپرد و در همه‌ی امور تسلیم او شود.

امور انسان دو قسم است. قسمت اعظم آن جبری و اضطراری است. طبق عرف جاری، تعبیر جبر و اضطرار در این عبارت به‌کار رفته است. در کتاب سرحق صفحه‌ی صدویست و پنج و صدویست و شش، پاورقی مفصلی در مورد جبر و تسلیم است. منطقیاً وقتی درست است که واژه‌ی جبر را به‌کار ببریم که دو فاعل داشته باشیم. یکی از این فاعل‌ها، فاعل دیگر را وادار کند که علی‌رغم میلش، کاری را که کراهت دارد و دوست ندارد، انجام دهد. اینجا می‌گویند: فاعل اول، فاعل دوم را مجبور به این کار کرد. در تکوینیات تعبیر جبر به‌کار بردن با معیارهای منطقی درست نیست؛ چون در تکوینیات، ما دو فاعل نداریم. خدا مرا مرد آفریده است. نمی‌توانم بگویم من در مرد بودن خود، مجبورم. مجبور وقتی است که من خودم، فاعل یک فعلی بوده‌ام. من در مرد آفریده شدنم کاره‌ای نبودم که بگویم به اجبار این کار را انجام داده‌ام. مگر من خودم، خودم را مرد آفریده‌ام که بگویم من جبراً مرد شده‌ام. من مجبور هستم که مرد باشم. مگر خودم، خودم را در این مقطع تاریخ خلق کرده و هزار سال پیش خلق نکرده‌ام؟ در امور تکوینی اگر بخواهیم دقت نظرهای منطقی و فلسفی را به‌کار ببریم، به‌کار بردن تعبیر جبر، درست

نیست؛ چون یک فاعل بیشتر وجود ندارد و آن خود خداست. خدا مرا مرد آفریده است. خدا مرا در این تاریخ آفریده است. خدا مرا در این منطقه از کره‌ی زمین و چنین جامعه‌ای آفریده است. اگر بخواهیم دقت منطقی را در مورد تعبیر جبر داشته باشیم، اصلاً کاربرد آن درست نیست. جبر وقتی است که شما کسی را وادار کنید علی‌رغم میلش، کاری را که دوست ندارد، انجام دهد. یعنی دو نفر انجام دهنده داریم. انجام دهنده‌ی اول، انجام دهنده‌ی دوم را وادار می‌کند بر خلاف میلش، کاری را انجام دهد. در اموری که مربوط به خلقت است، کار خود خداست و مستقیماً خدا انجام می‌دهد، تعبیری که ما مجبور هستیم، خیلی دقیق نیست؛ ولی چون در عرف عموم مردم به کار می‌رود، اینجا هم به کار رفته است.

کارهای انسان دو گونه است. قسمت اعظم آن جبری و اضطراری است. معنایش این است که ما خودمان در آن کارهای نیستیم. جبر و اضطرار را با همان تساهل به کار ببریم؛ یعنی ما در آن کارهای نیستیم. مثلاً اینکه مرد خلق شده است یا زن، در دوره‌ی انبیای سلف به وجود آمده است یا در عصر پیامبر آخرالزمان با پیکری سالم به دنیا آمده است یا نقصی در اعضایش وجود دارد و ... همه جبری و اضطراری است. یعنی ما در آن هیچ کاره هستیم و خدا این کار را کرده است. بخش کوچکی از امور انسان اختیاری است. مثلاً اینکه نماز می‌خوانیم و روزه می‌گیریم، اختیاری است. این اختیار هم برای این است که به وسیله‌ی آن تشکر اموری را که اضطراری است و خدا انجام داده است به جا آوریم. ما در قسمت عمده‌ای از امورمان کارهای نیستیم. قلب من الآن می‌زند و خون را به رگ‌ها پمپاژ می‌کند، من در آن کارهای نیستم.

سَلُول‌های من که الآن تغذیه می‌شوند، من در آن کارهای نیستم. موهای سر من که الآن رشد می‌کند، من در آن کارهای نیستم. بخش کوچکی از امورمان در اختیار خودمان است. بخش کوچکی را هم که به اختیار خودمان داده‌اند و ما را در آنجا کارهای قرار دادند، برای این است که به وسیله‌ی آن تشکر اموری را که اضطراری است و خدا انجام داده است، به‌جا آوریم. آن اختیار هم فقط برای تشکر کردن است. خدا کارهای بسیار قشنگی کرده است، چشم به این قشنگی به من داده است که می‌بینم، تشکر نمی‌خواهد؟ گوش به این خوبی داده است که می‌شنوم، تشکر نمی‌خواهد؟ زبان به این قشنگی داده است که حرف می‌زنم، تشکر نمی‌خواهد؟ دست به این توانایی داده است که با آن کار می‌کنم، می‌نویسم، پای به این سالمی داده است که با آن راه می‌روم، فکر به این قدرت داده است که با آن تفکر می‌کنم، اینها تشکر نمی‌خواهد؟ اختیاری که به ما داده‌اند برای تشکر امور غیر اختیاری و تکوینی است که خدا انجام داده است. نکته‌ی مهم این است **اما در همان اختیاری‌ها خواهیم دید که هرچه تقلاً کنیم، قادر نخواهیم بود حق تشکر از خدا را ادا کنیم.** کیست که بتواند حق شکر خدا را ادا کند؟ حق کوچکترین نعمت خدا را نمی‌توانیم ادا کنیم. نمی‌دانیم کل نعمت‌های خدا چیست؟ قرآن کریم فرمود: **«وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا»<sup>۱</sup>** اگر بخواهید نعمت‌های الهی را به شماره در آورید و از آن لیست تهیه کنید، قابل شمارش نیست، بی‌نهایت است. همه‌ی نعمت‌هایی که خدا به شما داده است در محدوده‌ی آگاهی و دانش شما نمی‌گنجد. اگر بخواهی شکر یکی از نعمت‌هایی که در

---

<sup>۱</sup>. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۸.

حدّ فهمت دانستی که نعمت است را به جا آوری چگونه می توانی؟ چگونه می شود تشکر کرد؟ به تعبیر امام سجّاد علیه السلام در دعای سحر ماه رمضان: «أَفِيْلَسَانِي هَذَا الْكَالِ أَشْكُرُكَ» خدایا با زبان الکنم می توانم تشکر تو را به جا آورم؟ «أَمْ بِغَايَةِ جُهْدِي فِي عَمَلِي أُزْصِيكَ»<sup>۲</sup> با تلاش و تقلائی کوچک و حقیرم می توانم رضایت تو را به دست آورم؟ کجا می شود؟ امام سجّاد علیه السلام به خدا عرض می کند: خدایا من کی می توانم شکر تو را به جا آورم؟ هر نعمتی از تو را که بخواهم شکر کنم، همان تشکری که از تو می کنم، خودش نعمت جدیدی است که شکرهای فراوانی را بر عهده می کند. من می گویم: **الحمد لله** خدایا از تو متشکرم که چشم های به این خوبی به من داده ای. در همین چند کلمه نعمت جدیدی بود. چه کسی به تو فهماند که این چشم ها چیزهای خوبی است؟ فهم برای کیست؟ چه کسی به تو داده است؟ چه کسی به تو فهماند که چشم به این خوبی را خدا داده است؟ چه کسی به تو فهماند که اگر کسی به تو یک چیز خوب داد، جا دارد از او تشکر کنی؟ چه کسی به تو فهماند که چگونه باید از خدا تشکر کرد؟ ادب تشکر از خدا را چه کسی به تو یاد داده است؟ خودت کشف کردی یا خدا پیغمبر فرستاد و به تو یاد داد؟ چه کسی تو را موفق کرد که تشکر را به جا آوری؟ این طوری جلو برویم چند عدد می شود؟ در همین شکرالله ای که گفتیم، چندین نعمت جدید بود که هر یک، شکر لازم دارد. چه کسی می تواند از پس شکرش برآید؟ سعدی قشنگ گفت:

از دست و زبان که برآید      کز عهده ی شکرش به درآید

<sup>۲</sup>. سیدین طاووس، اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۷۳ و مجلسی، بحار، ج ۹۵، ص ۸۹.

خدای متعال به موسی پیامبر علیه السلام فرمود: شکر مرا آن گونه که سزاوار من است، به جا آور. حضرت موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا عاجزم از اینکه بتوانم آن گونه که سزاوار شماست، شکر شما را به جا آورم. پاسخ آمد: همین که عجز خودت را فهمیدی، حق شکر ما را ادا کردی. فهمیدی که در توان هیچ مخلوقی نیست، آن گونه که سزاوار شکر من است، شکر مرا به جا آورد؛ همین اقرار به ضعف، عجز و ناتوانی، حق شکر من را ادا کرد. **میوه و ثمره‌ی خوب استفاده کردن از اختیار این است که انسان به نمی توانم برسد.** این نکته‌ی بسیار مهمی است. هیچ یک از اعمال ما کاری صورت نمی‌دهد، خیالتان را راحت کنم. نماز، روزه، ذکر، انفاق و تزکیه‌ی نفس، هیچیک کاری صورت نمی‌دهد. پس چرا گفته‌اند انجام دهیم؟ چرا گفته‌اند نماز بخوان، عبادت کن، شکر خدا را به جا آور؟ اگر نمی‌توان حق شکر خدا را ادا کرد چرا به ما گفتند؟ برای اینکه انسان اول راه حجابی به نام حجاب قدرت و فاعلیت خودش دارد. می‌گوید: من عبادت می‌کنم، من ریاضت می‌کشم، من چله‌نشینی دارم، من ذکر می‌گویم. اینها همه حجاب است؛ برای اینکه حجاب‌ها برود، باید تا جایی که جان دارد، این کارها را انجام دهد. در اوایل دعای ابوحمزه ثمالی هست که می‌گوید: این کلمه را تا نفس داری تکرار کن: **ای رب، ای رب، ای رب.** این یک معنای قضیه بود. معنای دیگر این است: تا نفس داری تکرار کن؛ تا جان دهی و تمام شود. تا آنجا که نفس داری تکرار کن. تا جایی که جان داری تکرار کن. یعنی انسان باید تا جایی که جان و توان دارد، زور خود را بزند. وقتی همه‌ی زور و نفس‌هایش را زد، همه‌ی تقلّاهایش را کرد، از نفس که افتاد، می‌بیند که نماز و روزه‌ام کاری نکرد، هیچیک از اینها کاری نکرد. جایی که از نفس افتادی، مضطر شدی، خدا دستت را

می‌گیرد و بلندت می‌کند. ببین من چه قشنگ کارها را انجام می‌دهم. اولِ فاعلیت خودمان حجاب است. عبادات، اذکار، چهل‌نشین، ریاضت، نماز شب و روزه گرفتن‌هایمان حجاب است. برای اینکه حجاب‌ها را پشت سر بگذاریم، باید تمام انرژی و توانمان را در انجام آن عمل خرج کنیم. وقتی موجودیمان به ته رسید، دیدیم هرچه در توان داشتیم به کار بستیم و یک سر سوزن نتوانستیم مشکلی از خودمان حل کنیم، آن وقت مضطر می‌شویم و خدا سراغمان می‌آید. خدا قبل از آن دست به کار نمی‌شود؛ چون اگر خدا قبل از آن دست به کار شود، این خطر وجود دارد که بگوییم: بله! من خودم ریاضت کشیدم، ذکر گفتم، چهل‌نشین داشتم و به اینجا رسیدم. تو چه می‌دانی چقدر دود چراغ خوردم. فاعلیت خودش را می‌بیند، فاعلیت خدا را نمی‌بیند. نمی‌گوید خدا من را به اینجا رساند. می‌گوید خودم زحمت و ریاضت کشیدم، مجاهدت کردم و به اینجا رسیدم. برای اینکه منم از بین بروم، باید تمام توانش را تا ذره‌ی آخر انرژی‌اش به کار برد. همان تعبیری که تا نفس دارد تا نقطه‌ی آخر فهم و ادراکش تا انتهای هنرمندیش، همه را به کار بندد. آخرش که دید هیچ کاری از اینها برنیامد، مضطر می‌شود. مضطر که شد «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ الشُّوْءَ»<sup>۳</sup> خدا می‌آید و دست او را می‌گیرد. ان شاء الله این نکته را خوب متوجه شده باشید؛ چون بعضی‌ها، گاهی بد می‌فهمند. می‌گویند: عبادات ما راه به جایی نمی‌برد، چرا عبادت کنیم؟ عزیز دلم بله عبادت‌هایت راه به جایی نمی‌برد؛ اما تو نفست را می‌بینی. فردا اگر گره از کارت باز کردند، می‌گویی: نه، خودم بودم. برای اینکه این خودم از بین

---

۳. سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۶۲.

برود، از حجاب منیت خود بیرون بیایی، باید تا جایی که زور داری، زور بزنی. وقتی تمام هنرمندی‌هایت به ته رسید، از نفس که افتادی، می‌گویی: خدایا! واقعاً با همه‌ی وجودم فهمیدم که نمی‌توانم. با همه‌ی ذرات وجودم درک کردم که نمی‌توانم. آنگاه پرده کنار می‌رود و خدا دستت را می‌گیرد. در بحث ظهور امام عصر ارواحنفاذیه روایت داریم که امام صادق علیه السلام فرمودند: ظهور واقع نمی‌شود «حَتَّى لَا يَبْقَى صِنْفٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا وَ قَدْ وُلُّوا عَلَى النَّاسِ» مگر اینکه پیش از ظهور هیچ قشری از اقشار مردم باقی نماند مگر اینکه یک دوره حکومت و دولت دست آنها بیفتد. یک دوره حکومت به دست فرهنگی‌ها، اداری‌ها، بازاری‌ها و آخوندها بیفتد. همه یک دوره حکومت کنند «حَتَّى لَا يَقُولَ قَائِلٌ إِنَّا لَوْ وُلِّينَا لَعَدَلْنَا» تا احدی باقی نماند که بگوید اگر کار را به دست ما می‌دادند، ما عدالت را جهان‌گیر می‌کردیم. خدا به همه‌ی اینها یک دوره قدرت داده است که سر حکومت بیایند تا رویشان کم شود، ببینند هیچ کاری نمی‌توانند انجام دهند. وقتی همه از رو رفتند، منم‌ها رفت، روشن فکرها نگفتند اگر کار را دست ما می‌دادند، ما درست می‌کردیم. نظامی‌ها نگفتند اگر حکومت را دست ما می‌دادند درست می‌کردیم. همه‌ی اینها آمدند یک دوره حکومت کردند و رویشان کم شد؛ لنگ انداختند؛ منم‌شان از بین رفت؛ وقتی چنین شد «ثُمَّ يَقُومُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ وَالْعَدْلِ»<sup>۴</sup> آن وقت امام عصر ارواحنفاذیه قیام می‌کند. یعنی همه باید یک

---

<sup>۴</sup> . ابن ابی زینب، الغيبة للنعمانی، ص ۲۷۴ و مجلسی، بحار، ج ۵۲، ص ۲۴۴.



دوره به میدان بیایند تا رویشان کم شود، لنگ بیندازند، بگویند ما نتوانستیم. تا به انسان یک دوره قدرت ندهند، منم می‌زند. می‌گویند اگر دست ما می‌دادند، چنین و چنان می‌کردیم. بیرون گود می‌گویند لنگش کن. وقتی خودت داخل گود آمدی معلوم می‌شود چه کاره‌ای؟ خدا همه را قبل از ظهور یک دوره به میدان می‌آورد تا رویشان کم شود و همه‌ی ادعاهای بخوابد. بفهمند که جز با رهبری رهبر معصوم الهی، عدالت، امنیت، رفاه و معنویت جهانی استقرارپذیر نیست. وقتی با همه‌ی ذرات وجودشان این حقیقت را لمس کردند، آن وقت با همه‌ی وجود پذیرای رهبری امام عصر ارواحنفاذ خواهند شد. در ظهور بیرونی گفتیم، در ظهور باطنی هم همین است. منیت‌های ما باید در صحنه‌ی عمل از بین برود. تا می‌توانی نماز بخوان، روزه بگیر، ذکر بگو، عبادت و شب زنده داری کن؛ تا آنجایی که می‌تونی، وقتی توانت به ته رسید، با همه‌ی وجود دیدی که کاری از نماز، روزه، ذکر، عبادت، ریاضت، چهل‌نشین و ذکر گفتن‌هایت برنیامد، آن موقع خدا دست به کار می‌شود و نشانت می‌دهد که حالا چه کار باید بکنی. آن وقت انسان می‌بیند که خدا کار می‌کند. این حقیقت را با همه‌ی وجودش می‌یابد که خودم نیستم. خودم همه‌ی زورهایم را زدم، هیچ کاری نتوانستم بکنم. میوه و ثمره‌ی خوب استفاده کردن از اختیار، این است که انسان به نمی‌توانم برسد. انسان وقتی به اینجا رسید، اختیارش را با دست خود به خدا تقدیم می‌کند. می‌گوید: خدایا! اختیار را دست خودم دادی با اختیار هر کاری کردم، خرابکاری بود؛ اما تو هر کاری کردی، قشنگ بود. اختیار به درد من نمی‌خورد. اختیار من فقط به درد خرابکاری می‌خورد. نماز هم خواندم، خودم را از تو دور کردم، مرا غرور و عجب گرفت، هزار جور بلا سرم آمد. اختیار به من

نمی‌آید، زیبنده‌ی توست. اختیار را با دست خودش دو دستی تقدیم خدا می‌کند. انسان وقتی به اینجا رسید، اختیارش را با دست خود به خدا تقدیم می‌کند و تسلیم می‌شود. و در نتیجه نمی‌توانم امور اختیارش به نمی‌توانم امور اضطراری او ملحق می‌شود. من نمی‌توانم خیلی از ویژگی‌های خودم را تغییر دهم، در اختیار من نیست. من نمی‌توانم خیلی از تغییرات را الآن در خودم بدهم، از اختیار من خارج است. نمی‌توانم‌های تکوینی با نمی‌توانم‌های اختیاری جمع می‌شود. در اختیاری‌هایم هم می‌گوییم: خدایا! همه‌ی زورهایم را زدم، فهمیدم هیچ کاری نمی‌توانم بکنم. این نمی‌توانم با آن نمی‌توانم ملحق می‌شود. البته اینکه می‌گوییم: انسان با دست خود اختیارش را به خدا می‌دهد، واقعش این است که خود خدا آن را تصرف می‌کند؛ والا در ابتدای کار، انسان حاضر نیست دست از اختیار خود بردارد. تعارف ندارد. کدامیک از ما، خودمان اختیارمان را تقدیم خدا کردیم؟ اول همه‌ی ما گفتیم: خودم، فهم خودم، تشخیص خودم، تلاش خودم، تقلای خودم، شما را به خدا به من بگویند انسان عاقل اختیار خود را دو دستی دست یک شخص ناشناس می‌دهند؟ اختیار خود را، دست کسی که نمی‌شناسیم بدهیم؟ اول کار ما خدا را نمی‌شناسیم. عقل هم می‌گوید: اختیارت را دست خدا نده. چه می‌دانی چه می‌کند؟ خدا را نمی‌شناسیم. هر وقت خدا را شناختی، آن وقت اختیارت را دستش بده. خلاصه بگوییم: اول کار خود به خود اختیارمان را دست خدا نمی‌دهیم. خود خدا می‌آید اختیارمان را می‌گیرد. خودش تصرف می‌کند. چگونه؟ در جریان به کار بستن اختیار، خدا به شخص می‌فهماند که هر چه خدا کرده بهتر از

آن کاری وجود ندارد. چشم، گوش، عقل و جهان، قشنگ‌تر از این می‌شد خلق کند؟ هر کاری خدا کرده، سنگ تمام گذاشته است. در دعای ماه رجب می‌خوانیم: «فَإِنَّهُ غَيْرُ مَنفُوصٍ مَا أَعْطَيْتَ»<sup>۵</sup> خدایا! هر کاری تو کرده‌ای، نقص ندارد، حرف ندارد. در جریان به‌کار بستن اختیار، خدا به شخص می‌فهماند که هرچه خدا کرده است، بهتر از آن کاری وجود ندارد و هرچه خود او کرده است، هیچ‌کدام به درد خوردنی نیست. واقعاً به هر کاری که کرده‌ایم، نگاه کنیم، به درد نمی‌خورد؛ حتی کارهای خوبمان. گفت: «اللّٰهُ مِنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِي فَكَيْفَ لَا تَكُونُ مَسَاوِيَهُ مَسَاوِي» خدایا! کسی که کارهای خوبش، بدی است، چگونه کارهای بدش، بدی نباشد؟ «وَمَنْ كَانَتْ حَقَائِقُهُ دَعَاوِي فَكَيْفَ لَا تَكُونُ دَعَاوِيَهُ دَعَاوِي»<sup>۶</sup> خدایا کسی که وقتی حقیقت می‌گوید، ادعای دروغ و تو خالی است، ادعاهای تو خالی چگونه است؟ شخص خودش می‌فهمد. نمازی که خواندم، بالاغیرتاً چند می‌ارزد؟ دلم را به کجای نمازم خوش کنم؟ به حضور قلبی که داشتم؟ به اخلاص و عشقی که در آن بود؟ به صدق و صفایی که در آن بود؟ به حالی که در آن بود؟ نه، پایین‌تر بیایم، به صحت عملم. نمی‌خواهم شما را وسواسی کنم؛ ولی باور کنید انسان کمی دقت کند، خیلی کارهایمان خراب است. قرائتمان، رکوع و سجودمان درست نیست. انسان بخواهد کمی ریزبینی به‌خرج دهد، اینها به چه دردی می‌خورد؟ روزه‌ای که گرفته‌ام، کجایش روزه است؟ فقط نخوردم و نیاشامیدم، خیلی هنر کرده‌ام؟ روزه فقط همین بود؟ حقیقت روزه چیست؟ کجا در روزه‌ی من بود؟ یکی از عمل‌هایم را پیدا کنم

<sup>۵</sup> سیدبن طاووس، اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۶۴۴ و مجلسی، بحار، ج ۹۵، ص ۳۹۰. محدث‌قمی، مفاتیح الجنان، اعمال ماه رجب.

<sup>۶</sup> مجلسی، بحار، ج ۹۵، ص ۲۲۵.

که دلم به آن خوش باشد. لذا داریم، وقتی عبد به عمل خودش نگاه می‌کند، خوف او را می‌گیرد. خدایا پنجاه سال، شصت سال، هشتاد سال از عمرم طی شد، دو رکعت نماز که دلم خوش باشد، نداشتم. عملی که دلم خوش باشد و بگویم در آن عمل واقعاً جز تو به احدی دل نبستم، نداشتم. لذا عبد وقتی به عمل خودش نگاه می‌کند، یأس و خوف سراغش می‌آید؛ اما از آن طرف وقتی به فضل و عنایات حضرت حق نگاه می‌کند، رجا و امید می‌آید. می‌گوید: خدایا درست است عمل من، مفت نمی‌ارزد؛ اما فضل تو بالاتر از این است و همین عمل پفکی و به درد نخور من را قبول می‌کنی. خدا رحمت کند حاج آقا دولابی رحمته الله را در خدمت ایشان، یک سفر حج مشرف بودیم. رفیقی داشتیم، خدا او را هم رحمت کند. او هم از دنیا رفت؛ او عضو جلسات حاج آقا نبود؛ ولی از دور حاج آقا را شناخته بود و احترام می‌گذاشت. اصفهانی بود یک‌بار با صدق و صفا و لهجی غلیظ اصفهانی خودش گفت: حاج آقا، در اصفهان رسم این است که میوه‌هایی که میوه‌فروش‌ها می‌گذارند، مشتری خودش سوا می‌کند، وقتی هم که سوا می‌کند، رسیده‌ترین، درشت‌ترین و خوشمزه‌ترین میوه‌ها را برمی‌دارد. طبیعتاً میوه‌های ریز، کال و شل شده ته بار می‌ماند. یک‌بار میوه‌فروشی در حال خودش بود، گفت: خدایا! یک مشتری بفرست بارهای مرا از دم بخرد. با اصطلاح اصفهانی خودش گفت: از دم پسا بخرد، ظاهراً اصفهانی‌ها این تعبیر را به کار می‌برند؛ یعنی از دم همه را بخرد؛ دیگر جدا نکند. گفت چه خوب است یک همچین مشتری‌یی به من برسد. بعد گفت: حاج آقای دولابی حالا ببین در مراسم حج، انسان‌های برجسته، اولیای خدا، مؤمنین برجسته هستند، انسان‌های لک‌دار، کال، نرسیده و شل شده مثل من و فلانی هم هستند. چقدر خوب است که خدا

بگوید: همه‌ی شما را از دم خریدم. او به فکر خودش چیز بزرگی گفته بود. حاج آقادلایبی فرمودند: نه، خدا این کار را نمی‌کند، از دم نمی‌خرد. گفت: اِه پس خدا چه کار می‌کند؟ حاج آقادلایبی گفتند: خدا آن لهیده‌ها، آن خراب شده‌ها را سوا می‌کند و آنها را می‌خرد؛ یعنی کسی که شکسته‌تر است و می‌گوید: خدایا! یک عمر گذشت و جز معصیت هیچ چیز ندارم. لهیده، شکسته و از پا درآمده است. اخلاق خوب، عمل صالح و عبادت ندارم، دست خالی هستم، خدا اینها را جدا می‌کند و می‌خرد. کسی که می‌گوید: من! علم دارم! عبادت دارم! تقوا دارم! خدا اینها را نمی‌خرد. خلاصه ته کار که انسان اختیارش را به کار می‌برد، به اینجا می‌رسد که میوه‌ی لهیده‌ی کال و پوسیده‌ای است که فقط به این درد می‌خورد که کنار جوی خالی کنند، آب ببرد. وقتی این‌گونه شد، مشتری آخر، خداست. خدا رحمت کند بزرگی را که من خدمت ایشان نرسیدم؛ ولی از او نقل کرده‌اند: آن بزرگوار روحانی هم بود می‌گفتند سنتش این بود هر شب که می‌خواست منزل برود، به میوه فروشی و مغازه‌هایی که شخص ضعیف و کم سرمایه‌ای بود، می‌رفت، پاکت را می‌گرفت و می‌گفت: می‌شود سوا کنم؟ میوه‌فروش هم که بارش مانده بود و می‌خواست در مغازه‌اش را ببندد. فردا صبح هم که می‌آمد باید بسیاری از جنس‌ها را دور می‌ریخت، می‌گفت، عیبی ندارد، سوا کن. او به طرزی که میوه فروش نفهمد، تمام میوه‌های لهیده، کال و بی‌مصرف را در پاکت می‌ریخت و در پاکت را می‌بست و می‌گفت: بکش ببینم چقدر شد؟ پول را می‌داد و می‌آمد. بعد هم پاکت را در جوی خالی می‌کرد. واقعاً قابل خوردن نبود، فقط می‌خواست به او کمک کند. اینها اخلاق خدایی است. ان‌شاءالله خدا این اخلاق را به ما هم بدهد. خلاصه آخر کار خدا به شخص می‌فهماند که هر چه خدا کرده است، بهتر از

آن کاری وجود ندارد و هر چه خود او کرده است، هیچکدام به درد خوردنی نیست. یأس مطلق از عملش پیدا می‌کند. در نتیجه شخص حاضر می‌شود اختیارش را به خدا بسپارد و در همه‌ی امور تسلیم او باشد. پس روشن شد چگونه انسان تسلیم خدا می‌شود.

❁ نمی‌توانم را کنار همه‌ی کارهایتان بگذارید؛ والاّ درمی‌مانید. بگویید: من نمی‌توانم. کار دست خود خداست. اگر خدا بخواهد، کار به دست من عملی می‌شود والاّ نه.

نمی‌توانم را کنار همه‌ی کارهایتان بگذارید. یعنی منم نزن. نگو: می‌روم فلان کار را می‌کنم. به فاعلیت خودت اتکا و اعتماد نداشته باش. فاعلیت تو از حجاب‌های بزرگ است. در دعای ابوحمزه ثمالی که مناجات سحری امام سجّاد علیه السلام است به خدا عرض می‌کنند: «وَ أَنْ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ» خدایا! کسی که بخواهد به کوی تو سفر کند، راهش بسیار نزدیک است «وَ أَنْكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ» تو در برابر خلقت، حجاب و پرده‌ای بر خود نکشیده‌ای که خلق تو را نبینند. «إِلَّا أَنْ تُحْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ ذُنُوبَكَ»<sup>۷</sup> اعمال خود خلق، حجاب و پرده‌ای شد که نمی‌گذارد تو را ببینند. این را به دو گونه می‌شود معنا کرد: یک معنایش معروف است که همه معنا می‌کنند. می‌گویند: اعمال معصیت‌آمیز، گناهان و خراب‌کاری‌ها در قلب ما کدورتی ایجاد کرده است، حجابی شده که نمی‌گذارد چشم دلمان کار کند و خدا را ببینیم. این معنا هم درست است؛ اما خدا عنایت کرد یک‌بار معنای دیگری به ذهن من آمد. دیدم این معنا هم قشنگ است. بگوییم خدایا! تو حجاب

<sup>۷</sup>. سیدین طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۶۸ و مجلسی، بحار، ج ۹۵، ص ۸۳ و محدّث قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای ابوحمزه‌ی ثمالی.

و پرده‌ای بر خودت نکشیده‌ای، جز این نیست که اعمال خود خلق، در برابر آنها حجاب است. یعنی به عمل و فاعلیت خودش، متکی است، به تو متکی نیست. به عبادت‌ها و ریاضت‌های و چهل‌ه‌نشینی‌های خودش امید بسته است. این حجاب فاعلیت و خودبینی است که بسیار غلیظ است. پناه می‌بریم به خدا. لذا فرمود: نمی‌توانم را کنار همه‌ی کارهایتان بگذارید والا درمی‌مانید. چون خدا می‌خواهد شما را از حجاب می‌توانم بیرون بیاورد، از حجاب فاعلیت که خودم کردم، خودم می‌کنم، منمی که می‌زنی، بیرون بیاورد. خدا به تو لطف دارد و می‌خواهد تو را از حجاب بیرون آورد چه کار می‌کند؟ مخصوصاً کاری می‌کند که تلاشت به نتیجه نرسد تا این را بفهمی. لطف خداست که این کار را می‌کند که ما در این حجاب نمانیم. به جای اعتماد و اتکای به خدا، به نماز و روزه‌ی خودمان اتکا نکنیم. پناه می‌بریم به خدا. به فهم و تشخیص، علم و دانش، ریاضت و مجاهده‌ی خودمان اتکا نکنیم. خدا می‌خواهد ما را از این حجاب بیرون بیاورد. بگویید: من نمی‌توانم. کار دست خود خداست. اگر خدا بخواهد، کار به دست من عملی می‌شود والا نه. خودتان را مجرای فعل الهی بدانید. مشیت را برای خدا بدانید. بگویید: خدا بخواهد، کار به دست من عملی می‌شود. نخواهد، نمی‌شود. انسان به فهم، هنرمندی، زرنگی، اعمال زیاد و عبادت‌های خودش اعتماد دارد. این همان حجاب است. به جای اینکه به خدا اعتماد کند به اینها اعتماد کرده است. اینها جلوه‌های نفس او هستند. به خدا اعتماد نکرده، به نفس خود اعتماد کرده است. این حجاب است، نمی‌گذارد پیش خدا برود. نمونه‌اش را بگوییم؟ سلمان فارسی رضی الله عنه شیعه‌ی خالص امیرالمؤمنین علیه السلام اواخر عمر فرماندار مدائن بود و همانجا از دنیا رفت. سلمان که از دنیا رفت امیرالمؤمنین علیه السلام در

مدینه بودند که با علم امامت فهمیدند و به اصحاب فرمودند: الآن سلمان در مدائن از دنیا رفت و من باید برای کفن و دفنش بروم. حضرت با طی الارض خودشان را به مدائن منتقل کردند و پیکر سلمان را شستند و کفن و دفن کردند. روی کفن یا روی خاک قبرش این دو بیت شعر را از زبان سلمان نوشتند: «رَفِئْتُ عَلَى الْكَرِيمِ بِغَيْرِ زَادٍ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَ الْقَلْبِ السَّلِيمِ»<sup>۸</sup> من سلمان فارسی بر خدای کریم، بی هیچ زاد و راحله وارد شدم. دست خالی پیش خدا می‌روم. چیزی با خود ندارم. عمل حسنه و قلب سلیمی ندارم که با خود، پیش خدا ببرم. سلمان فارسی! که حسنه‌ای نبود که موقّق به انجامش نباشد. در رکاب پیغمبر، جهاد کرد. این همه عبادت و اعمال صالح انجام داد. قلبی، سلیم‌تر از قلب سلمان نبود. چطور امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرمایند: سلمان پیش خدا می‌رود درحالی که دست خالی است، حسنه و قلب سلیمی ندارد. معماً چگونه حل می‌شود؟ سلمان این عمل را برای خودش نمی‌داند. قلب سلیم را هنر خودش نمی‌داند. می‌گوید: خدا این قلب سلیم را به من داده است، به من چه؟! خدا مرا موقّق کرد این نماز را بخوانم، به من چه؟! خدا موقّق کرد این روزه را بگیرم، به من چه؟! در این عمل من چه کاره هستم. پیکری که با آن در رکاب پیغمبر جهاد کرده‌ام را خودم ساختم یا خدا داده بود؟ نیرویی که در بازوهایم بود و با آن جنگیدم را خودم ایجاد کرده بودم یا خدا داده بود؟ توفیقی که موقّق شدم در رکاب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شمشیر بزنم، هنر خودم بود یا خدا داده بود؟ کجایش برای

<sup>۸</sup>. مجلسی، زادالمعاد، ص ۵۷۵ و هاشمی خویی، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۶۳.



من بود؟ اتکا به عمل خودش ندارد. می‌گوید: دست خالی می‌روم. همه‌ی اعمال برای خداست، برای من نیست. همه‌ی قلب سلیم برای خداست، برای من نیست. عمل خودش را نمی‌بیند. در حدیث قدسی خداوند به داود پیغمبر عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی کرد: «يَا دَاوُدُ بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ وَ أَنْذِرِ الصَّادِقِينَ» ای داود! گناهکاران را مژده ده و صدیقان را بترسان. حضرت داود عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: حتماً اشتباه فهمیده است. می‌گوید: «قَالَ كَيْفَ أَبَشِّرُ الْمُذْنِبِينَ وَ أَنْذِرِ الصَّادِقِينَ» خدایا چگونه به گناهکاران بگویم خوشا به حال شما، مژده مژده! و سراغ صدیقان بروم، بگویم: وای به حالتان، در خطرید. فرمود: «بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ أَنِّي أَقْبَلُ التَّوْبَةَ وَ أَعْفُو عَنِ الذَّنْبِ» ای داود! برو به گناهکاران بشارت بده که من خدا، توبه را می‌پذیرم و از همه‌ی گناهکاران صرف نظر می‌کنم و چشم می‌پوشم. «وَ أَنْذِرِ الصَّادِقِينَ» اما صدیقان را بترسان «أَلَّا يُعْجَبُوا بِأَعْمَالِهِمْ» که نکند به خاطر نماز، روزه، اعمال، عبادات و طاعتشان، دچار عجب و خودپسندی شوند «فَإِنَّهُ لَيْسَ عَبْدٌ أَنْصَبُهُ لِلْحِسَابِ إِلَّا هَلَكَ»<sup>۹</sup> به‌درستی هیچ عبدی نیست که من خدا بخواهم، در حسابرسی مو را از ماست بکشم، مگر اینکه هلاک می‌شود؛ حتی اولیا و انبیا. کیست که در قبال عطا‌های خدا توانسته باشد، چیزی به خدا عطا کند؛ حتی انبیا. این است که نباید به عمل خود غرّه شد. نهایت تقللاً را در عمل باید کرد؛ اما نباید به عمل دل بست.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

<sup>۹</sup> کلینی، کافی، ج ۲، ص ۳۱۴ و شیخ حرّ عاملی، وسائل‌الشیعة، ج ۱، ص ۹۹ و مجلسی، بحار، ج ۱۴، ص ۴۰.